

گفتا به ناله کای تن مجروح چاک چاک!  
آیا تویی حسین؟ «فیا لیتنی فداک»!  
آیا تویی برادر زینب؟ که این چنین  
با پیکر برهنه، برم خفته‌ای به خاک  
شد وقت آن که از غم تو، نالم آن چنان  
کز سوز آه من! بشود عالمی، هلاک  
من خواهر تو، زینبم، اکنون به پای خیز  
ای یادگار جد و پدر! «لیس لی سواک»  
روزی بدیدمت به روی سینه نبی  
اکنون چه حالت است؟ «و یا لیت لم آراک!»  
پروانه‌وار بال و پرم سوخت در غمت  
جانم بسوز تا نکشم آه سوزناک  
نه تاب دیدنت بودم، نی توان هجر  
آب از سرم گذشت؛ ز غرقم دگر چه باک؟  
دانستم آنی که خصم، سرت را ز تن بُرید  
این غم کشد مرا که تو دادی به دشمن، آب  
آیت نداد خصم، «و ما ذلک جزاک»  
مهدی خطاط

روشنی صبح بدون شبی  
حیدر کراری اگر زینبی

وام گذار لب تو راستی  
گفتی و چون شعله به پا خاستی

بانگ رسای تو ستم سوز شد  
کشته مظلوم تو پیروز شد

خواست که غم دست تو بندد ولی  
غم که بود در بر دخت علی

قامت تو قامت غم را شکست  
دخت علی را نتوان دست بست

ای دل دریا دل دریای تو  
عرش خدا منزل و مأوی تو

دختر خورشید خدا بر زمین  
خواهر آزادی و فرزند دین

آنچه تو کردی به صف کربلا  
کرده ی مخلوق بود یا خدا؟

آن همه خون خوردن و چون گل شدن  
دشت خزان دیدن و بلبل شدن

دیدن خورشید ذبیح از قفا  
باز ستادن چو فلک روی پا

جان تو گلخانه ی عشق خداست  
جای چنان چون تو زنی کربلاست  
سید علی موسوی گرمارودی





من آن شمعم که آتش بس که آبم کرده، خاموشم  
همه کردند غیر از چند پروانه، فراموشم

اگر بیمار شد کس گل برایش می‌برند و من  
بجای دسته گل، باشد سر بابا در آغوشم

پس از قتل تو ای لب تشنه آب آزاد شد برما  
شرار آتش است این آب برکامم نمی‌نوشم

تو را در بوریا پیچند و جسم من کفن گردد  
به جان مادرت، هرگز کفن بر تن نمی‌پوشم

دوباره از سقیفه دست آن ظالم برون آمد  
که مثل مادرم زهرا ز سیلی پاره شد گوشم

اگر گاهی رها می‌شد ز حبس سینه فریادم  
به ضرب تازیانه قاتلت می‌کرد خاموشم

فراق یار و سنگ اهل شام و خنده دشمن  
من آخر کودکم این کوه سنگین است بر دوشم

نگاه نافذت با هستی‌ام امشب کند بازی  
گه از تن می‌ستاند جان گه از سر می‌برد هوشم

بود دور از کرامت گر نگیرم دست «میثم» را  
غلام خویش را گرچه گنهکار است، نفروشم  
غلامرضا سازگار

بر قلعه‌های مرز محال ایستاده است  
این زن که برمدار کمال ایستاده است

این کیست این فرشته شیدا که در نبرد  
همپای مردهای زلال ایستاده است

ظهر است و در هوای به شدت اناری‌اش  
مشتی پرنده بی‌پر و بال ایستاده است!

در درک این نهایت بالا بلند عصر  
انسان در ابتدای خیال ایستاده است

حوا که هیچ، حسرت آدم به گل نشست  
حتی فرشته دست به فال ایستاده است

این کیست انعکاس صدایی سلیس‌تر  
در شام بی‌ستاره بلال ایستاده است؟!

پاسخ دهید بارش بهتی عجیب را  
وقتی سؤال پشت سؤال ایستاده است...

سالی گذشت و ما همگی منحنی شدیم  
زینب هنوز این همه سال ایستاده است!  
عبدالعزیز رحمانیان

می‌رسند از راه غم‌ها تا زمینگیرت کنند  
سنگ‌ها با طعنه‌هاشان بیشتر پیرت کنند  
مثل چشم آیه آیه سوره مریم گریست  
با نخستین واژه‌اش وقتی که تفسیرت کنند  
حلقه حلقه موج گیسویی پریشان می‌رسید  
بادها می‌خواستند این‌گونه زنجیرت کنند  
سخت بود این که تمام راه در غربت گذشت  
سخت‌تر این که تمام شهر تکفیرت کنند  
روزی‌شان آه و نفرین تو شد، می‌خواستند  
با کمی خرما و نان از زندگی سیرت کنند  
«ما رایت...» گفتی و جنگ نگاهت شد جمیل  
چشم‌ها باید فرار از برق شمشیرت کنند

محمد غفاری